

روحانیت و قدرت سیاسی در تجربه جمهوری اسلامی

علی ذوعلم

فصلنامه حکمت اسلامی، ش ۳۷، پاییز ۸۴



چکیده: نویسنده این فرضیه را به آزمون گذاشته است که، تعامل روحانیت و قدرت سیاسی گرچه بر مبنای صحیحی استوار است، لکن هنوز چارچوب و الگوی مناسب خود را نیافته و به گونه‌ای نامتوازن شکل گرفته، الگوی مطلوب نیازمند طراحی و تعریف است اما چنین نیازی هنوز به درستی درک نشده و روحانیت و قدرت سیاسی برای دستیابی بدان دغدغه‌ای ندارند. در اثبات این فرضیه، انواع تعامل قدرت و روحانیت تصویر شده است و از میان الگوهای مطرح شده بهترین الگو را تصدیق حداقلی مشاغل اجرایی و حکومتی و پرداختن حداکثری به کارکرد اصلی روحانیت یعنی تلاش علمی، تربیتی و اجتماعی برای دینی کردن جان و جهان بشری می‌داند. این امر مستلزم تمرکز روحانیت بر اندیشه‌سازی و نظریه‌پردازی و سپس نظارت است.

انقلاب اسلامی منشأ تحولات و دگرگونی‌های عظیمی در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بوده است. تعامل روحانیت و قدرت سیاسی و نقشی که روحانیت در نظام سیاسی کشور احراز کرد، ساختار سیاسی منحصر به فردی را در میان ساختارهای گوناگون حاکم بر کشورها به وجود آورد، که از جنبه‌های مختلف قابل ارزیابی و نقد و نظریه‌پردازی است. با درویکرد نظری، که بستگی تام به نوع تعامل دین و سیاست دارد و رویکرد تجربی، که ناظر به تجربه جمهوری اسلامی است می‌توان به این تعامل نگریست. که البته این مقاله، در چارچوب رویکرد دوم، بحث را پی‌گیری می‌کند. لذا مبتنی بر چند پیش‌فرض نظری، فرضیه

رتال جامع علوم انسانی

مقاله این است که، حضور و دخالت عالمان دینی و روحانیت در عرصه قدرت سیاسی، امری ضروری است که باید هر چه مؤثرتر و عمیق‌تر، برای تحقق اهداف و آرمان‌های اسلامی، مورد اهتمام روحانیت باشد. اما آنچه رخ داده، دچار کاستی‌ها و آسیب‌هایی است که، باید شناسایی و چاره‌اندیشی شود. قبل از بررسی و اثبات فرضیه، ابتدا لازم است پیش‌فرض‌ها و چارچوب نظری بحث روشن شوند. چهار پیش‌فرض بحث عبارتند از:

الف) پیوند عمیق معارف اسلام با سیاست یعنی اسلام دینی است حاوی تعالیم سیاسی.
ب) حکومت و وظیفه‌ای است برای تحقق اهداف عالی، که فقهای عادل به عنوان یک منصب الهی موظف‌اند آن را بر عهده بگیرند.

ج) روحانیت کم و بیش با توجه به مقتضیات زمان و گسترش قدرتش نقش سیاسی خویش را ایفا کرده است.

د) پس از سال ۱۳۴۱ (ه. ش) و ورود امام خمینی علیه السلام شکل تازه‌ای از تعامل روحانیت با قدرت به وجود آمد که منجر به تأسیس جمهوری اسلامی شد، که نقش ویژه‌ای را برای روحانیت در ساختار سیاسی قائل است.

چارچوب نظری بحث نیز مبتنی بر تعریف واژگان کلیدی یعنی روحانیت، قدرت سیاسی و تعامل شکل گرفته است، مراد از روحانیت، قشری از جامعه می‌باشد که با سپری کردن مراحل از دروس و مباحث حوزوی اشتغال اصلی خود را تحقیق، تدریس، تبیین و ترویج آموزه‌های دینی قرار داده است. مراد از قدرت سیاسی نیز همه اجزاء، عناصر و ارکان حاکمیت نظام است که در جایگاه رهبری نظام، قوای سه‌گانه، نیروهای مسلح و سایر نهادها و مراکزی که وابسته به حاکمیت‌اند قرار دارند و در تصمیمات، اقدامات و تدابیر خرد و کلان حاکمیت نقشی ایفا می‌کنند. چارچوب‌های متفاوتی از تعامل و نسبت این دو قابل تصور است؛ یکی الگوی نسب اربعه تطابق، تباین و عموم و خصوص من وجه و مطلق است. دوم الگوی ترسیم رابطه از مراتب ضعیف تا مراتب بالا، از بی‌تفاوتی و جدایی کامل تا انحصار قدرت در دست روحانیت. الگوی سوم که از این دو واقعی‌تر و جزئی‌تر به نظر می‌رسد چارچوبی است که، نه سطح بلکه عرصه تعامل را تبیین می‌کند، عرصه‌های قدرت و به تبع عرصه‌های تأثیرگذاری روحانیت در آن عبارتند از: عرصه‌های اندیشه‌سازی و نظریه‌پردازی، سیاست‌گذاری و مدیریت کلان، فرهنگ‌سازی و هدایت، تربیت نیرو برای مناصب سیاسی نظارت بر قدرت، تصدی‌گری و احراز مشاغل سیاسی و اداری.

با تلفیق سطوح پنج‌گانه (بی‌تفاوتی، نظارت، مشارکت، دخالت و انحصار) در عرصه‌های شش‌گانه (اندیشه‌سازی، مدیریت عالی، فرهنگ‌سازی، تربیت نیرو، نظارت و تصدی‌گری) چارچوب بحث فراهم می‌شود. اکنون پرسش این است که، در این چارچوب، کیفیت مطلوب تعامل قدرت و روحانیت چیست؟ روحانیت در چه عرصه‌هایی و در چه سطحی باید در حاکمیت حضور و نقش داشته باشد؟ پاسخ به این پرسش مبتنی بر یک مقدمه می‌باشد و آن توجه به فلسفه و کارکرد مطلوب روحانیت است. اگر کارکرد و فلسفه روحانیت را تلاش علمی، تربیتی و اجتماعی برای دینی کردن جان و جهان بشری بدانیم، انتظار این است که، روحانیت پا به عرصه‌هایی بگذارد که با مقولات تفکر، ایمان و فرهنگ سنخیت داشته باشد؛ جز در موارد اضطراری، که پوشیدن لباس رزم هم بر همه از جمله مراجع تقلید واجب می‌شود. بنابراین میزان حضور اجرایی روحانیت جز در عرصه‌های آموزشی، فرهنگی قضایی و تربیتی باید در حداقل ممکن تعریف و تجدید شود. بدین ترتیب با توجه به عرصه‌های شش‌گانه پیشین سطح و میزان مطلوب حضور روحانیت در قدرت (صرف‌نظر از عرصه رهبری) چنین است که، در عرصه نظریه‌پردازی بالاترین سطح حضور را باید داشته باشد؛ پس از آن نظارت، بعد فرهنگ‌سازی، سپس کادرسازی و در آخر تصدی و اجرا قرار دارد. کم‌ترین حد مربوط به تصدی‌گری و اجراست و باید به حداقل حضور قناعت نموده و حتی‌المقدور مناصبی را نیز به دست گرفت، که بیشترین تناسب را با غایت روحانیت داشته باشد. لذا اگر بنا باشد منصبی هم گرفته شود، بهتر است ابتدا در زمینه‌های آموزشی و علمی باشد، مرحله بعد مناصب قضایی، سپس کارشناسی‌ها و در آخر مشاغل سیاسی و اجتماعی قرار می‌گیرند.

به نظر می‌رسد که وضعیت کنونی، فاصله قابل توجهی با وضعیت مطلوب دارد. میان بسیاری از مشاغلی که روحانیون احراز کرده‌اند با شأن، تخصص و اهداف آنها سنخیتی وجود ندارد که در کنار سوء استفاده‌هایی که از عنوان روحانیت می‌شود به همراه بزرگ‌نمایی دشمنان، ذهنیت منفی و نادرستی را ایجاد کرده است. با این همه نقاط مثبتی هم روحانیت در تعامل با قدرت داشته توانسته است، استقلال و جایگاه معنوی خود را حفظ کند و آلوده به سوء استفاده از قدرت و سهم‌طلبی نشود و همچنان مدافع اقشار ضعیف جامعه باشد. اگر قدرت بستر و امنیت مناسبی برای رشد علمی روحانیت فراهم کرده است، در مقابل روحانیت نیز با تقویت نظام تلاش دشمنان آن‌را که در صدد فروپاشی و بحران‌سازی بودند

خشتی کرده است. اگر روحانیت در تعامل با قدرت، رونق کمی و کیفی یافته است با عرصه‌های مهم آشنایی پیدا کرده و رشد نموده است. توانسته با تحجر مقابله و با جهان خارج و مراکز علمی - فرهنگی دیگر ارتباط سازنده برقرار سازد. از همه مهم‌تر، چهره‌ای دینی از سیاست، به جهت هم‌سویی آن با اهداف روحانیت ارائه دهد. قدرت سیاسی نیز در این تعامل به منبعی ریشه‌دار از مشروعیت و پایان‌بی‌اعتمادی ملت از آن دست یافته و تهدیدها را از سر بگذارند و به ثبات داخلی و اقتدار بین‌المللی برسد. اما آسیب‌ها و کاستی‌هایی که این تعامل با آن روبه‌رو بوده، یا ممکن است روبه‌رو شوند که بدین قرارند: باز تولید تفکر جدایی دین از سیاست و برکنار و بی‌تفاوتی روحانیت، غفلت از مهندسی اجتماعی جامعه، کاهش نقش روحانیت به تعامل رسمی با قدرت، سرگرم شدن به جزئیات و غفلت از امور اساسی، عدم به کارگیری دانش در تعامل با قدرت، سرگرم شدن به امور اجرایی، نقد غیرمنصفانه و طرح مطالبات غیرکارشناسانه، عدم نظارت بر چند و چون حضور روحانیت و سوء استفاده‌ها، عدم رعایت ذی‌طلبگی موضع‌گیری‌های حزبی و جناحی، غفلت از سنگینی بار تعامل با قدرت و اصلاح نکردن نظام آموزشی حوزه که بدون آن بسیاری از آسیب‌ها اصلاح شدنی نیستند. مهم‌ترین راهکارهای پیشنهادی برای درمان و جلوگیری از این آسیب‌ها عبارتند از: اصلاح دیدگاه جامعه نسبت به تعامل روحانیت با قدرت سیاسی و توجیه پیوند این دو، یافتن راهبردی جامع جهت دست‌یابی به اجماع در باب کم و کیف حضور روحانیت و تعامل با قدرت، نظارت بر عملکرد روحانیان شاغل، اصلاح نظام آموزشی حوزه و نهایتاً اصلاح الگوی تعامل حوزه و قدرت.

نتیجه‌ای که از مباحث مطرح شده می‌توان گرفت این است که، همه مسلمانان مبتنی بر تعالیم دینی تکلیف دارند که در امر جامعه و اداره آن دخالت کنند و روحانیت تکلیف مضاعفی دارد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار جمهوری اسلامی زمینه لازم برای این تعامل فراهم شد و بار هدایت همه‌جانبه جامعه بر دوش روحانیت قرار گرفت تقویت و تحکیم نقاط قوت و شناخت و اصلاح نقاط ضعف برای بهینه‌سازی الگوی تعامل روحانیت و قدرت سیاسی ضرورتی ملی و تکلیفی الهی است.

بازتاب اندیشه ۷۱
۴۸
روحانیت و
قدرت سیاسی
در تجربه
جمهوری اسلامی

● اشاره

۱. نگارنده در صدد بوده است که، فرضیه کاستی‌ها و آسیب‌های تعامل روحانیت و قدرت سیاسی را، که مبتنی بر مبانی درستی نیز می‌باشد، به صورت تجربی، مورد مطالعه قرار

دهد. لکن در طول بحث هیچ نشانی از بررسی تجربی فرضیه یافت نمی‌شود. الگوی مطلوبی که ایشان، در ترسیم رابطه روحانیت و قدرت ارائه می‌کنند به فرض صحت آن، از لحاظ نظری و پشتوانه دینی با هیچ آمار و شاهد تجربی در جمهوری اسلامی نفی یا اثبات نشده است؛ درحالی‌که در ابتدای مقاله ایشان مدعی چنین کاری بودند. این مدعا که تعامل قدرت و روحانیت در جمهوری اسلامی دچار کاستی‌هایی است و الگوی مطلوبی ندارد دائماً تکرار می‌شود، ولی هیچ شاهدی اقامه نمی‌گردد. حق این بود که، ابتدا ایشان آمار صحیح روحانیون شاغل در پست‌های اجرایی را ارائه می‌کردند، سپس آمار روحانیون شاغل در مدل مطلوب خود را مستنداً نشان می‌داده و در یک مقایسه علمی کاستی‌ها را روشن می‌کردند.

۲. در خلال ترسیم چارچوب نظری، تعریفی که از قدرت سیاسی ارائه شده، تعریفی ساختاری است. ساختاری که مرکب از همه ارکان حاکمیت اعم از رهبری و قوای مسلح و قوای سه‌گانه و دیگر نهادهای حکومتی است. لکن در ادامه بحث و زمانی که به ترسیم نحوه تعامل روحانیت و قدرت اشاره شده، تعریف دیگری از قدرت ملاک قرار گرفته است به تعبیر دیگر، با توجه به تعریفی عام از قدرت، که شامل قدرت سیاسی و فرهنگی می‌شود، الگوی مطلوبی از تعامل ارائه کرده که چارچوب تعریف اولیه باقی نمانده است. در نتیجه مقاله که در صدد تحلیل تجربی الگوی جمهوری اسلامی بود، بیشتر به سمت ارائه الگوی نظری برای تعامل مطلوب روحانیت و قدرت کشیده شده است.

۳. کارکرد و فلسفه‌ای که برای روحانیت برشمرده شده، می‌تواند مستند هرگونه تعاملی بین روحانیت و قدرت سیاسی قرار گیرد. از این‌که رسالت روحانیت، دینی کردن جان و جهان بشری است می‌توان نتیجه گرفت که، روحانیت باید حداکثر تصدی‌گری مناصب اجرایی را داشته باشد. همان‌گونه که نتیجه ایشان را هم می‌توان ثابت کرد؛ بنابراین مشخص نیست چگونه از این کارکرد نتیجه گرفته شده که روحانیت باید کم‌ترین حد از تصدی‌گری مشاغل حکومتی را داشته باشد. ملاک و دلیل این تضییق چیست؟ آیا از مبانی نظری که در فرضیه آمده است و حضور عالمان دینی در عرصه قدرت سیاسی را امری ضروری می‌داند چنین تضییقی استفاده می‌شود؟ یا این‌که دلیل جامعه‌شناختی دارد و شرایط و ذهنیت عمومی به گونه‌ای است که، چنین محدودیتی را تحمیل می‌کند. یعنی ذهنیت عمومی جامعه، افزون بر نقش تربیتی و اخلاقی را خارج از حدود و شئون روحانیت برمی‌شمرد که باید آن را لحاظ کرد؟

۵. به نظر می‌رسد، دغدغه نگارنده، با تفکیک دو حوزه قدرت سیاسی و اجتماعی از یکدیگر، بهتر بتواند مطلوب خویش را ارائه کند. حضور در عرصه رسمی قدرت سیاسی، بدون پشتوانه قدرت اجتماعی، که محصول اقناع جمعی است راه گشا و مستدام نخواهد بود. روحانیت در حوزه رسمی قدرت و نهادهای حکومتی به دلیل وجود قانون اساسی که

مناصب حکومتی و شرایط لازم برای تصدی آنها را معین کرده، با مشکلی روبه‌رو نبوده است. ولی در عرصه عمومی و قدرت اجتماعی، به عنوان یک نهاد اجتماعی و تأثیرگذار با مشکل مواجه است. دلیل اصلی آن نیز همان‌گونه که نویسنده متذکر شده، فقدان تشکل روحانیت است. عدم انسجام و نداشتن الگویی صحیح و چارچوبی نظری برای آن در عرصه اجتماعی، باعث شده است که روحانیت نتواند حضور خود در عرصه رسمی قدرت را توجیه کند، یا رقبا توانسته‌اند در توجیهاات و اعتقاد عموم نسبت به درستی آن خدشه و خلل وارد کنند. بنابراین فرهنگ سیاسی عرصه‌ای است که، روحانیت باید به جدیت به آن بپردازد و زیربناهای آن اعم از اندیشه‌سازی، الگودهی و کادرسازی و تربیت‌سازی را جدی بگیرد. این کار را ابتدا باید از خود شروع کند. روحانیت باید به تعریف جدید از هویت خویش و نحوه تعاملش با جامعه متناسب با رسالت دینی‌سازی جان و جهان بشری اقدام کند. هویت فردگرایانه‌ای که روحانیت به لحاظ مقتضیات تاریخ و انزوای خویش داشته، بزرگ‌ترین مشکل پیش راه آن است.

